

بررسی انتقادات مک گراث به دیدگاه علمگرایانه (تکاملی) و

الحادی داو کینز

حمیدرضا آیت‌اللهی؛^۱ فاطمه احمدی^{۲*}

۱. استاد گروه فلسفه، دانشگاه علامه طباطبائی (ه)

۲. دانش آموخته کارشناسی ارشد، رشته فلسفه دین، دانشگاه علامه طباطبائی (ه)

(تاریخ دریافت: ۸۷/۱۱/۱۸؛ تاریخ تصویب: ۸۸/۲/۲۰)

چکیده

الیستر مک گراث، دیدگاه تکاملی و ملحدانه ریچارد داو کینز نسبت به علوم طبیعی را نقد می‌کند و شواهدی را که داو کینز برای تأیید نظریه خود می‌آورد نامتناسب با نتیجه استدلال او می‌داند. داو کینز در قالب چهار نکته به نقد مسیحیت پرداخته و بر این باور است که علم، خدا را از میان برداشته و دین مخالف استدلال است و همچون ویروسی برای ذهن عمل می‌کند. مک گراث نیز به انتقادات وی پاسخ داده و معتقد است که مکتب ملحدانه داو کینز برجسی علمی دارد، در حالی که از یک بنیاد مستدل علمی بی‌بهره است و میان علوم طبیعی و الحاد، رابطه‌ای وجود ندارد. علوم طبیعی، الحادی یا توحیدی نیستند، بلکه می‌توان آنها را به صورت الحادی یا توحیدی توصیف کرد. در این مقاله در نظر است دیدگاه این دو مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گیرد. علی‌رغم پاسخ‌های منطقی مک گراث، میزان نفوذ انتقادات او به ادعاهای داو کینز ارزیابی شود.

واژگان کلیدی

علوم طبیعی، الحاد، توحید، تکامل، دیدگاه علم‌گرایانه.

مقدمه

پروفسور آلستر مک‌گراث^۱ استاد الهیات تاریخی دانشگاه آکسفورد و دستیار پژوهشی ارشد در کالج هریس منچستر است. وی ابتدا در رشته شیمی تحصیل کرده و قبل از تحصیل الهیات نظام‌مند، تحقیقاتی در زمینه بیوفیزیک مولکولی در دانشگاه آکسفورد به انجام رسانده است. خود وی عنوان می‌دارد که: «من یک ملحد بودم. در سال ۱۹۵۳ در ایرلند شمالی متولد شدم. ابتدا گمان می‌کردم که خدا یک توهم بچه گانه است که برای پیرها، شیادان مذهبی و کسانی که از نظر هوشی ضعیف هستند، مناسب است. علوم طبیعی که در دوران دبیرستان مطالعه کرده بودم، مرا به این نتیجه رسانده بودند که میان الحاد^۲ و علوم طبیعی رابطه مستقیمی وجود دارد و همین امر باعث شده بود که دین را به بوته نقد بکشم. در سال ۱۹۷۱ در دانشگاه آکسفورد با مطالعه بیوفیزیک مولکولی، هیجان بیشتری برای پژوهش عالم طبیعت یافتم. با وجود شادی و شور فراوانی که برای مطالعه علوم طبیعی داشتم، به فکر بازاندیشی و تجدید نظر در تفکرات الحادی‌ام افتادم. برای هیچ‌کس آسان نیست که عقاید محوری‌اش را در معرض نقد قرار دهد. دلیل من برای اینکار، وقوف به این امر بود که مطالب به روشنی و وضوحی که من فکر می‌کردم، نبودند. من این مرحله را بحران ایمان^۳ می‌نامم. رفته رفته فهمیدم که دلایل مکاتب الحادی، قابل قبول نیستند. دلایلی که زمانی روشن، قاطع و قانع کننده به نظر می‌رسیدند، برای به دلایلی مبتنی بر دور باطل تبدیل شدند. فرصت صحبت با مسیحیان درباره ایمان شان، برای من آشکار کرد که درباره مسیحیت کم می‌دانم و همانها را هم از توضیحات نه چندان درست منتقدان جنجالی مسیحیت مثل برتراند راسل و کارل مارکس اخذ کرده بودم. ارتباط قطعی که من میان علوم طبیعی و الحاد می‌دیدم ارتباطی احمقانه و جاهلانه بود. پس از گرویدن به مسیحیت، به بررسی جدایی نظام‌مند علوم طبیعی و الحاد پرداخته و با بررسی هرچه بیشتر، علوم طبیعی را از چشم انداز مسیحیت دیدم. در سال ۱۹۷۷ در حال مطالعه بیوفیزیک مولکولی

1. Alister McGrath

2. Atheism

3. Crisis of faith

در آکسفورد اولین کتاب ریچارد داوکینز^۱ جانورشناس ممتاز آکسفورد با عنوان *ژن خودخواه*^۲ را دیدم. با وجود توانایی بالای وی در بیان مفاهیم مشکل، نکته ای که در آن یافتیم، الحاد کم عمق و سطحی نگرانه آن بود که با بر چسبی روشنفکرانه به زیست شناسی او اضافه شده بود، و نه با استدلال های واضح و یقینی. داوکینز، هم اکنون به متفکر پیشناز تشکیلات الحادی بریتانیا و یکی از صریح ترین منتقدان دین مسیحیت تبدیل شده است. کیفیت تقریرات و جسارت نشرش از او حریفی اجتناب ناپذیر برای مدافعه گران^۳ مسیحی ساخته است (مک گراث، ۲۰۰۷: صص ۱-۶). مک گراث در این مقاله رویکرد داوکینز به مسأله دین و علم را مطرح کرده و ارتباط میان علوم طبیعی و الحاد را به چالش کشیده و مهم ترین عناصر نقد الحادی مسیحیت را مطرح کرده . و به آنها جواب داده است. البته این نقدها با طول و تفصیل بیشتری در کتاب *الحادی داوکینز*^۴ وی بیان شده اند (مک گراث، ۲۰۰۴: صص ۳۱-۳۲).

نقدهای داوکینز به مسیحیت و پاسخ های مک گراث به این انتقادات

(۱) علم خدا را حذف کرده است

به نظر داوکینز علم و نظریه تکامل داروین^۵ اعتقاد به خدا را غیر ممکن ساخته است. قبل از داروین، جهان امری تلقی می شد که توسط خدا طراحی شده اما پس از او تنها 'توهم طرح' مطرح می شود. جهان داروینی هیچ هدفی ندارد و نمی توان آن را به صورت 'خیر' یا 'شر' توصیف کرد. چیزی نیست جز بی تفاوتی بی امان کور. وی داروینیسم را یک نظریه زیست شناختی نمی داند بلکه آن را یک جهان بینی می داند. داروین به خصوص و علم به طور عموم ما را به سمت الحاد سوق می دهند (داو کینز، ۱۹۹۵: ص ۱۳۳).

مک گراث در پاسخ عنوان می کند که معروف است که روش علمی قادر به قضاوت در مورد فرضیه خدا، خواه مثبت خواه منفی نمی باشد. آنان که باور دارند وجود خدا را ثابت یا رد می کنند، از روش علمی فراتر از محدودیت های قانونی اش استفاده می کنند و آن را بی اعتبار می کنند.

1- Richard Dawkins

2 - The Selfish Gene

3 - Apologists

4 - Dawkins' God

5 - Darwinian evolutionary theory

برخی از زیست شناسان سرشناس مانند فرانسیس اس کالینز^۱ سرپرست پروژه تعیین ژنوم انسانی معتقد است که علوم طبیعی ایمان را تأیید می کنند (مک گراث، ۲۰۰۷: صص ۲۳-۳۷). اما زیست شناس تکاملی، استفن جی گلد^۲ اشارات منفی درباره ایمان را رد می کند و معتقد است که ایمان را به هیچ نحوی نمی توان اثبات کرد؛ اگر قرار است پرسش خداوند حل شود بهتر است بر پایه و اساس های دیگری حل شود. محدودیت های دینی روش علمی، در زمان خود داروین هم به خوبی درک شده بود و این نظر جدیدی نیست. این نکته در نوشته های تی. اچ. هاکسلی^۳ هم بیان شده است. گلد در سال ۱۹۹۲ مقاله ای در مجله علمی آمریکایی^۴ عنوان کرد که علم به وسیله روش های قانونی اش نمی تواند در مورد خدا قضاوت کند و داروینسم هیچ ارتباطی با وجود یا ماهیت خدا ندارد. وی معتقد است که زیست شناسان تکاملی هم می توانند ملحد باشند و هم موحد. وی همچنین می گوید جی. جی. سیمپسون^۵ که یک اومانیست لادری گراست و مسیحی ارتدکس روسی، تئودوسیوس دوبژانسکی^۶ هم در نوشته هایشان این نکته را تأیید کرده اند (گلد، ۱۹۹۲: صص ۱۱۸-۱۲۷). مک گراث عنوان می دارد که داوکینز داروینسم را آزادراهی خردمندان به سوی الحاد می داند اما این خط سیر خردمندان مستقیماً به لادری گرایی می رسد. داوکینز فاصله منطقی بین داروینسم و الحاد را با لفاظی و سخن پراکنی پر می کند نه با سند و مدرک. اگر قرار باشد نتایج قطعی حاصل شود باید بر پایه و اساس های دیگری باشد و هرکس خلاف این را بگوید باید دلیل داشته باشد (مک گراث، ۲۰۰۷: صص ۸-۱۰).

ارزیابی: اگرچه مک گراث به درستی فقدان دلیل و شواهد را در آثار داوکینز نشان داده است و استفاده نابجای او را از لفاظی و سخن پردازی نشان داده است اما مناسب بود که علت چنین برداشتی را در اندیشه داوکینز و پذیرندگان سخنش نشان می داد. درست است که بسیاری دانشمندان استنباط نتایج الحادی از تئوری داروین را قبول ندارند، اما باید بررسی کرد چه شده است که بسیاری مردمان، مخصوصاً عوام، برداشت داوکینز را قبول می کنند. واقعیت این است

1 - Fransis S. Callins

2 - Stephen Jay. Gould

3 - T. H. Huxley

4 - Scientific American

5 - G.G. Simpson

6 - Theodosius Dobzhansky

که فرضیه داروین سه نگرش دینی را تهدید نموده است: برهان نظم در تقریر ویلیام پیللی^۱ از آن، نظریه خلقت در اندیشه مسیحی و نحوه حضور و تدبیر الهی در عالم تجربی. بدیهی است کسانی که تنها راه اثبات خداوند را از طریق بیان عامیانه برهان نظم می‌دانند در قبال توجیه تکاملی از نظم در عالم، آماده برداشت الحادی از تکامل داروینی هستند. این ضعف به آنها که در فضای الهیات طبیعی، از خدایی رخنه‌پوش جانبداری کرده و می‌کنند برمی‌گردد؛ چراکه آنها به شدت در قبال نظریه تکاملی آسیب‌پذیر هستند.

همچنین برداشت برخی از عوام از خداوند که او را مانند فاعلی بالقصد در عمل مبادری و مقطعی در عالم حضور می‌دهند و فعل خداوند را با اراده گزافی او تحلیل می‌کنند، در مقابل نظریه تکامل دچار مشکلات بسیاری می‌گردد و آن را از اساس با نگرش دینی خود متضاد می‌یابند. این افراد حتی باورهای علمی را که تحولات عالم را بر اساس قوانین ثابت فیزیکی تبیین می‌کند، تهدیدی برای حضور و تدبیر الهی - آنها بصورت گزافی - می‌دانند. تحلیل آموزه خلقت در مسیحیت که به صورت فوق بیان شود با نظریه داروین تعارض می‌یابد.

بنظر می‌رسد که مک‌گراث علاوه بر سستی دلایل داوکینز باید بخشی از نقد را متوجه برداشتهای ناقص و نامتناجس از خداوند می‌کرد. در صورتی که تلقی صحیحی از خداوند و فعل او در عالم ارائه گردد یقیناً تبلیغات داوکینزی جایی برای سست نمودن اعتقادات مردم نخواهد یافت. حال چرا این چنین تلقی‌های ناقصی از خداوند وجود دارد خود مسأله دیگری است که باید جای خود بررسی شود.

۲) ایمان و عقیده مانع از پرداختن به دلیل و سند می‌شود

داوکینز معتقد است که مسیحیت بر ایمان تأکید می‌کند و این تأکید به معنای عقب نشینی از دلیل و مدرک برای تأیید ایمان است. یکی از اعتقادات اصلی داوکینز که تا حد کسالت آوری در نوشته‌هایش تکرار شده این است که «ایمان حقیقتی کوراست در غیاب دلیل و حتی با وجود مدرک و دلیل». وی ایمان را نوعی بیماری روانی، یکی از شیاطین بزرگ جهان و مثل ویروس آبله می‌داند؛ با این تفاوت که ویروس دین در قبال ریشه کن شدن بسیار مقاوم تر است (داو کینز، ۱۹۸۹: ص ۱۹۸).

مک‌گراث می‌گوید زمانی که خودم یک ملحد بودم دلایل داوکینز را قطعی می‌شمردم و

بی تردید مانند او می‌اندیشیدم اما پس از گرویدن به مسیحیت نظرم کاملاً عوض شده است (مک گراث، ۲۰۰۷: صص ۳۴-۳۹). داوکینز به ما می‌گوید ایمان یعنی حقیقتی کور در غیاب دلیل و حتی با وجود دلیل. اما چه کسی این تعریف مضحک از ایمان را می‌پذیرد؟ چه دلیلی وجود دارد که نشان دهد این همان تعریف مردم متدین از ایمان است؟ داوکینز حتی تعریفی از یک نویسنده دینی در مورد ایمان ارائه نمی‌کند تا این تعریف بسیار نامعقول را که در آن ایمان مثل دلقک بازی روشنفکرانه ای ارائه شده اثبات کند. مک گراث این نظر را قبول ندارد و می‌گوید هنوز اندیشمندی را ندیده است که از این تعریف دفاع کند. این تعریف داوکینز است که آن را در ذهنش طرح ریزی کرده و به نحوی آن را مطرح کرده که گویی خصوصیات کسانی است که او آرزو داشته آنها را سرزنش کند. داوکینز نظریه ویلیام پیلی^۱ در مورد برهان نظم و وجود ناظمی برای عالم را اشتباه دانسته و آن را رد می‌کند.

دبلیو. اچ. گریفیث توماس^۲ (۱۹۲۴-۱۸۶۱) تعریفی از ایمان ارائه داده است که نمونه یک سنت مسیحی دیرپاست. وی می‌گوید: «ایمان بر تمام طبیعت انسان تأثیر می‌گذارد، بر اساس دلیل مناسب با اعتقاد ذهن و فکر شروع می‌شود، با اطمینان قلب و احساسات بر اساس اعتقاد ادامه پیدا می‌کند، در توافق میل و اراده به اوج کمال می‌رسد و نتایج آن در رفتار ظاهر می‌شود» (گریفیث، ۱۹۳۰: ص ۱۸). مک گراث وظیفه داوکینز را ارائه استدلال و دلایلی می‌داند که نشان دهد تعریف نادرست و بی معنی وی از ایمان، خصوصیت مسیحیت است (مک گراث، ۲۰۰۷: ص ۱۸). داوکینز پس از مطرح کردن یک تعریف سطحی از ایمان، تلاش می‌کند آن را نقش بر زمین کند (مغالطه پهلوان پنبه) و می‌گوید ایمان بچه گانه است و فقط برای پر کردن ذهن بچه‌های کم سن و احساساتی خوب است؛ در عین حال امری نامشروع و غیر اخلاقی است که از لحاظ فکری و عقلی برای بزرگسالان مضحک است. اعتقاد به خدا مثل اعتقاد به بابا نول است، وقتی بزرگ می‌شویم آن را کنار می‌گذاریم (داوکینز، ۱۹۹۵: ص ۴۵). مک گراث بیان می‌دارد که این استدلال به همان اندازه که ناشیانه و ضعیف است، غیرقابل قبول هم هست و مثل استدلال یک بچه مدرسه ای است که از مباحثه بزرگان سردآورده است. هیچ سند تجربی جدی درباره اینکه مردم اعتقاد به خدا را مثل اعتقاد به بابا نول بدانند وجود ندارد. من در شش سالگی اعتقاد به بابا نول را از دست دادم و در هیجده سالگی به وجود خدا پی بردم. همانطور

1 - William Paley

2 - W. H. Griffith Thomas

که در کتابم با عنوان «سپیده دم الحاد»^۱ این نکته را خاطر نشان کرده‌ام، بسیاری از مردم در بزرگسالی به خدا ایمان می‌آورند و هنوز کسی را ندیده‌ام که در بزرگسالی به بابا نوئل اعتقاد داشته باشد. استدلال داوکینز به قیاس واقعی میان خدا و بابا نوئل نیاز دارد، اما چنین ارتباطی میان این دو وجود ندارد و مردم اعتقاد به خدا را در زمره اعتقادات بچه‌گانه به شمار نمی‌آورند. این ادعا سردرگمی درباره نتیجه و پیش فرض یک استدلال است. از وجوه جالب‌تر الحاد داوکینز، احتمالی است که از آن با قطعیت و حتمیت صحبت می‌کند (مک‌گراث، ۲۰۰۴: صص ۲۳-۲۴).

ریچارد فینمن^۲ (۱۹۱۸-۱۹۸۸) که جایزه نوبل فیزیک را در سال ۱۹۶۵ به خاطر کار بر روی الکتروپوینامیک کوانتومی گرفت می‌گوید: علم شامل گزاره‌هایی با درجات مختلفی از اطمینان است، برخی از این گزاره‌ها نامطمئن‌اند، برخی تقریباً مطمئن‌اند اما هیچ کدام به طور حتم مطمئن نیستند (مک‌گراث، ۲۰۰۷: ص ۲۰).

ارزیابی: در اینجا نیز داوکینز با برداشت‌های خاصی از دین به این وسوسه افتاده است که ایمان را مانع درک استدلال بدانند. بنظر می‌رسد آنچه که پیش فرض داوکینز را برای این نتیجه-گیری اش فراهم نموده است نه برداشت عقلی از خداوند که برخی آموزه‌های مسیحی بوده است. باورداشت‌هایی همچون گناه اولیه، تجسد، زندگی فدیه‌وار مسیح و غیره در آموزه‌های مسیحی قابل استدلال نیست و شواهدی نیز برای آن نمی‌توان ارائه نمود. در چنین حالتی تنها راه رسوخ این اعتقادات نه دلیل که همان ایمان کور است. این ایمان نیز طی خطابه‌ها و تلقین‌های طولانی برای یک مسیحی حاصل می‌شود. جای تعجب نیست که تغییر دین به مسیحیت در فرآیندی طولانی و در سایه ایجاد باور از طریق خطابه‌های متعدد حاصل می‌شود، برخلاف اسلام که فقط ذکر شهادتین برای گرویدن به اسلام کافی است.

دکارت بزرگترین فیلسوف عقل‌گرای دوران جدید غربی با اینکه کتاب اصلی اش را برای اثبات خداوند و بقای نفس پس از مرگ می‌نویسد و سعی می‌کند دلایل بسیار محکمی برای اثبات وجود خداوند ارائه کند اما در اصل ۲۵ کتاب اصول فلسفه اش وقتی به باورداشت‌هایی همچون تجسد، عشاء ربانی و تثلیث می‌رسد راه عقل را بر این اعتقادات می‌بندد و تبعیت از کلیسا و تابعیت از ایمان را (که ایمانی کور است) تنها راه وصول به این باورها می‌داند. مک-

1 - The Twilight of Atheism

2 - Richard Feynman

گراث بجای پاسخ به داوکینز در خصوص این نوع آموزه‌ها به آموزه‌هایی اشاره دارد که از نظر بسیاری فیلسوفان از طریق عقل بشری نیز می‌توان به آن رسید.

۳) خدا ویروس ذهن است

داوکینز بر این باور است که تصور خدا یک بیماری کشنده پیش رونده است که اذهان سالم را مورد هجوم قرار داده و آنها را عفونی می‌کند. اعتقاد به خدا بر اساس مبانی عقلانی و مستدل به وجود نیامده بلکه نتیجه آلوده شدن ذهن با یک ویروس مهاجم است مثل ویروس‌هایی که باعث آشوب و بی نظمی در شبکه کامپیوتر می‌شوند (داو کینز، ۲۰۰۳: ص ۱۲۱). مک گراث خاطر نشان می‌سازد که هیچ مدرک قابل مشاهده‌ای دال بر اینکه عقاید مثل ویروس اند یا مثل ویروس‌ها گسترش می‌یابند، یافت نشده است. بی معنی است که درباره نوعی ویروس به عنوان خیر و درباره نوعی دیگر به عنوان شر صحبت کنیم. اگر عقاید با ویروس‌ها مقایسه شوند به راحتی نمی‌توان آنها را به عنوان خوب و بد و حتی درست و غلط توصیف کرد. این نکته ما را به این نتیجه می‌رساند که عقاید باید بر اساس میزان توفیق شان در تکثیر و پراکندگی یا میزان موفقیت شان در انتشار و میزان بقاء و عمرشان سنجیده شوند. علوم طبیعی را می‌توان بر اساس الحاد یا توحید توصیف کرد ولی هیچکدام از این توصیفات اقتضای نفس علوم طبیعی نیست. اگر تمامی عقاید در حکم ویروس باشند، ایجاد تمایز میان کفر و اعتقاد به خدا بر پایه‌های علمی غیر ممکن می‌شود. (مک گراث، ۲۰۰۰: صص ۳۷-۳۸).

مک گراث به سه عنوان کلی در خصوص مطالب گفته شده اشاره می‌کند:

۱) ویروس‌های واقعی قابل مشاهده هستند، اما ویروس‌های فرهنگی یا دینیِ داوکینز فقط فرضیه هستند و برای وجود آنها هیچ دلیل قابل مشاهده‌ای وجود ندارد.

۲) هیچ دلیل تجربی وجود ندارد که نشان دهد عقاید مثل ویروس هستند. ممکن است عقاید به شیوه‌ای عمل کنند که از جنبه‌های خاصی به نظر برسد مانند ویروس هستند اما میان قیاس و همسانی فاصله زیادی هست و همانطور که تاریخ علم به تلخی نشان می‌دهد بیشتر کوره‌راه‌های غلط در علم در مورد تمثیل‌هایی است که اشتباهاً همسان فرض شده اند.

۳) شعار 'خدا به مثابه ویروس' برای الحاد نتیجه بخش نیست. البته داوکینز از پذیرش این مساله سر باز می‌زند و الحاد را نتیجه محتوم روش علمی به حساب می‌آورد. اما همانگونه که در مباحث گذشته گفته شد علوم طبیعی می‌توانند به طور الحادی و یا توحیدی توصیف شوند اما آنها بخودی خود، الحادی یا توحیدی نیستند. (مک گراث، ۲۰۰۷: صص ۲۱-۲۳).

ارزیابی: داوکینز در این برداشت منفی خویش از دین بجای پرداختن به رد دلایل خدا‌باورانه به علت اعتقاد به خدا اشاره می‌کند. گویی در قبال این پرسش قرار گرفته است که اگر اعتقاد به خداوند ناموجه است پس چرا بسیاری از مردم این باور را صحیح می‌دانند و او درصدد است تا وجهی سلبی برای توجیه خیل انبوه دینداران بیاورد. این مسیر همان راهی است که مارکس، فویرباخ، فروید و آگوست کنت پیمودند تا به نحوی علت باور به خدا را به عوامل انحرافی استناد دهند و در نتیجه آنرا از میدان بدر کنند. مارکس نیز دین را افیون توده‌ها می‌دانست؛ چراکه برخی از باورهای دینی بجای ارائه راه حلی برای توده‌های ستم کشیده حتی آنها را بر اساس برخی آموزه‌های دینی از احقاق حق خود نیز دور می‌سازد. گویی همچون مسکنی است که آنها را در قبال درد ستم آرام کرده و در نتیجه دست از مبارزه برای احقاق حق خود باز می‌دارند. گرچه این برداشت مارکس یا داوکینز در بسیاری موارد برعکس است و در برخی موارد، ادیان خود برآشوبنده روح حق‌خواهی معتقدینشان شده‌اند، اما برخی باورهای غلط نیز در برخی شرایط همان نقش افیون را برای توده‌ها بازی کرده است. برخی توده‌ها در اعتقاد به قضا و قدر، راه جبر باورانه را پیش گرفتند در نتیجه هرگونه ستمی را که بر آنها اعمال می‌گردید قضا و قدر محتوم خویش و مبارزه علیه ستم را عصیان علیه خواست خدا می‌دانستند؛ از این رو پذیرای ستم شده و آرامش کاذب پیدا می‌کردند و دست از مبارزه با ستم برمی‌داشتند. لذا مک‌گراث نه تنها باید با این القای داوکینز مقابله کند بلکه باید عوامل و شرایطی را که واقعا برخی را خیال‌پردازانه و بیمارگونه به باور دینی کشانده است نیز نقد نماید. چرا که در صورت درست شدن آن تلقی‌های منحرفانه از دین نه تنها جایی برای داوکینز باقی نمی‌گذارد بلکه آسیب‌های جدی را که دین از این خرافه‌پردازی‌ها دیده است برملا می‌کند.

۴) دین چیز بدی است

داوکینز اعتقاد دارد که دین بخودی خود چیز بدی است که به چیزهای بد دیگری رهنمون می‌شود. دین شر است چون ایمان باعث پرهیز هر انسانی از وظیفه تفکر می‌شود. مک‌گراث با بیان این نکته که نقطه نظر داوکینز قابل تردید است می‌گوید باور وی در مقابل دلایل و شواهد دوام نمی‌آورد. گرچه زمانی متداول بود که به پیروی از زیگموند فروید دین را نوعی آسیب و کج اندیشی بدانیم، اما این تلقی اکنون در مقابل آن شواهد تجربی که نشان می‌دهد رویکردهای بسیاری به ادیان حقیقتاً می‌توانند برای فرد خوب و مفید باشند، رو به فراموشی می‌رود. البته این دلایل و شواهد به ما اجازه نمی‌دهند که نتیجه بگیریم خدا وجود دارد بلکه یکی از ستون‌های

اصلی نهضت الحاد را که 'دین برای تو بد است' تضعیف می‌کند (کونیگاند کوهن، ۲۰۰۱: ص ۱۰۱).

در سال ۲۰۰۱ بررسی صد پژوهش بر پایه سند و مدرک برای بررسی فراگیر ارتباط میان دین و خیر بشر موارد ذیل را نشان داد:

- ۷۹ درصد از آنها رابطه مثبتی میان دین و خیر بشر اعلان کردند.

- ۱۳ درصد از آنها هیچ پیوند معنی داری میان دین و خیر بشر نیافتند.

- ۱ درصد از آنها ارتباط منفی میان دین و خیر بشر گزارش کردند.

(میلوترسن، ۲۰۰۳: ص ۲۴-۳۵).

کل جهان‌بینی داوکینز بر اساس ارتباط منفی میان دین و خیر بشر بر همان ۱ درصد از نتیجه این پژوهش تجربی استوار است. این مسأله حداقل یک نکته را کاملاً روشن ساخته است و آن اینکه ما می‌توانیم فقط در سایه دلایل علمی ادعایی را مطرح کنیم نه با تعصبات شخصی. به نظر می‌رسد همه دنیای داوکینز بر این فرض محوری شکل گرفته که «ایمان برای تو بد است»، نظری که در مقابل شواهد تجربی تاب مقاومت ندارد (مک‌گراث، ۲۰۰۷: ص ۲۶-۲۷).

ارزیابی: آمارهای ارائه شده توسط مک‌گراث و دیگران بخوبی تمایل بسیاری را به دین بر ملا می‌سازد و نشان می‌دهد که از نظر اکثریت قابل توجهی از مردم، دین نه تنها بد نیست بلکه آنها دین را ضرورت زندگی خود می‌دانند. اما مشکل در اینجا این است که تلقی داوکینز از خوب و بد دچار مشکلاتی است. اگر کسی آزادی بهره‌مندی از لذایذ دنیا را خوب بداند یقیناً برخی محدودیت‌های تعالی‌بخش دین را بد خواهند دانست. در اینجا مشکل از آنجا برمی‌خیزد که ملاکهای داوکینز و مک‌گراث از خوب و بد تفاوت عمده‌ای باهم دارد. و هردو نیز شاید با برخی برداشتهای اسلامی تفاوت‌هایی داشته باشند. داوکینز باید توافقی برای معنای خوب و بد بدست آورد تا بتوان در خصوص صحت و یا عدم صحت ادعایش قضاوت نمود. از آنجا که در ابتدای امر بسیاری از مردم بصورت هدونیستی با خوب و بد برخورد می‌کنند و مدرنیته نیز این را باور عام نموده است لذا با ملاک التذاذ بی محدودیت به عنوان خوب، دین در نظر سطحی لذت طلبان در زمره امور بد قرار خواهد گرفت.

نتیجه‌گیری

در این مقاله داوکینز با بیان چهار نکته، مسیحیت را نقد کرده و عنوان می‌دارد که علوم طبیعی ما را به الحاد می‌رسانند. وی با تمسک به ماتریالیسم علمی به تعارض میان علم و دین قائل است و می‌توان با قطعیت گفت که وی خدا و دین را از زندگی بشر حذف کرده و تنها به علم و روش علمی پایبند است. رابطه‌ای که وی میان علوم طبیعی و الحاد می‌بیند، تعمیم غیرمجاز روش علمی است که در جامعه علمی قابل اهمیت نیست (p.24). آقای پیتر مداوار^۱ که چند سال پیش جایزه نوبل پزشکی را گرفته می‌گوید: «وجود محدودیت در علم، با عدم توانایی اش در پاسخ‌گویی به سؤالاتی نظیر: چگونه هر چیزی در زندگی شروع می‌شود؟ و ما برای چه اینجا هستیم؟ مشخص می‌شود» (مداوار، ۱۹۷۹: ص ۳۱). شروع خرد علمی، فهم آگاهانه و حاکی از احترام نسبت به محدودیت‌های آن است. علوم طبیعی الحادی یا توحیدی نیستند بلکه قابل تفسیر به شیوه‌های توحیدی، لادگرایی و الحادی هستند. مناقشه میان الحاد و توحید نمی‌تواند بر پایه علوم طبیعی باشد. داوکینز یکی از راه‌های خوانش طبیعت را نشان داده است که همان روش علمی و تکاملی است. اما راه‌های دیگری هم برای خوانش طبیعت موجود است و آن راهی است که مک‌گراث آن را چنین توصیف می‌کند: «راهی که سال‌ها قبل یافته‌ام و آن را به لحاظ فکری، محکم و به لحاظ معنوی، غنی و پرمایه می‌دانم» (مک‌گراث، ۲۰۰۷: ص ۲۵). آن راه این است که: آسمان‌های باشکوه خداوند را فریاد می‌کنند و طبیعت صنعت‌دستان او را (مزامیر داوود، ۱: ۱۹).

اما بر اساس ارزیابی‌هایی که از سخنان مک‌گراث و داوکینز گردید باید این موضوع را نیز اضافه نمود که برخی جلوه‌های نامانوس و خرافی از دین به‌همراه بعضی آموزه‌های مساله‌دار دینی در برخی موارد گفته داوکینز را تایید می‌کنند. درست است که مک‌گراث بخوبی ادعاهای کلی و بدون شواهد علمی داوکینز را نقدهای درستی کرده است ولی بنظر می‌رسد ادعاهای داوکینز می‌تواند برای خرافه‌زدایی از دین مفید باشد. همچنین با نگاهی عمیق‌تر به نظام ارزشی این دو متفکر دیده می‌شود برخی تفاوت‌های مبنایی بین نظام‌های ارزشی موجب قضاوت‌های نابجای داوکینز شده است که برای ارزیابی قضاوت این دو باید از پیش به توافقی در زمینه این نظام‌ها دست یافت تا امکان تحری حقیقت باشد.

منابع و مأخذ

1. Dawkins. R. (1989), *The selfish gene*. 2nd Ed. Oxford University Press.
2. ——— (1995). *River out of Eden: a Darwinian view of life*. London: Phoenix.
3. ——— (2003). *A devil's chaplain*. London: Weiden field & Nicolson
4. Gould. S. J. (1992), *Impeaching a Self-Appointed Judge*, Scientific American Journal.
5. Griffiths Thomas. W. H. (1930). *The principles of theology*. London: Longmans, Green & Co
6. Koenig. H. G. & Cohen. H. J. (2001). *The link between religion and health: psychoneuro immunology and the faith factor*. Oxford: Oxford University Press
7. McGrath. A. (2004). *Dawkin's God: genes, memes and the meaning of life*. Oxford: Blackwell.
8. ——— (2003). *The science of God: an introduction to scientific theology*. London: Continuum.
9. ——— (2000). *The order of things: Exploration in Scientific Theology*. Oxford: Blackwell.
10. ——— (2004). *The Twilight of Atheism: The Rise and Fall of Disbelief in the Modern World*. Blackwell
11. ——— (2007). *The Dawkin's delusion? atheist fundamentalism and the denial of the divine*. London: SPCK.
12. ——— (2007). *Has Science Killed God?* from <http://www.edmunds.com.ac.uk/faraday/papers.phd>
13. Medawar. P. (1979). *Advice to a young scientist*. London: Harper and Row; *The Limits of Science*. Oxford: Oxford University Press
14. Miller. W. R. & Theoreson. C. E. (2003). "Spirituality, Religion and Health: An Emerging Research field". *American Psychologist*. Oxford: Oxford University Press